



طهورا فاکر

مدرک گرفتم که بشینم توی خونه؟ یعنی می گی مدرک رو قلاب کنم بزنم به دیوار؟ یعنی می گی آخرشم فقط باید کهنه بشورم؟ اینه نگاه شما به زن؟ همین شماهااید که حقوق زن رو پایمال می کنید، همین شماهااید که نمی تونید تساوی زن و مرد رو بپذیرید. همین شماها...» و این جاست که آن سؤال کننده مظلوم، زیر انبوهی از سئوالات و ابهامات مدفون شده، ترجیح می دهد دنیا ندیدگی خود را بروز ندهد و دیگر به این قبیل سئوالها فکر هم نکند. چرا که سر کار رفتن، یکی از بدیهیات اولیه

فرموده بودند. از این جا به بعد قسمت سخت داستان شروع می شود. همان قسمتی که خانم جوان تحصیل کرده، به حکم یک قانون نانوشته اما محتوم، باید دنیال شغل باشد و اگر کسی از سربو تجربه و دنیا ندیدگی از ایشان سؤال کند «چه لزومی دارد سر کار بروی» با یک نگاه عاقل اندر سقیه، که کلی استرس (لطفاً با لهجه صحیح تلفظ شود) به شخص سؤال کننده وارد می کند، پاسخ می دهد: «پس این همه زحمت کشیدم، درس خوندم،

یکی بود، یکی نبود. روزی روزگاری، در یکی از همین روزگارهای امروزی، سه تا دختر خاله کاملاً امروزی زندگی می کردند. این دخترخاله ها به رسم فیلم ها و داستان های امروزی، همه شان تک فرزند خانواده بودند و به رسم دخترهای امروزی، همه شان با تلاش و پشتکار زایدالوصفی، پس از شرکت در کانون ها و آزمون ها و غیره و پس از صرف هزینه های نجومی از جیب ابوی محترم، در دانشگاه های دور دست پیام نور و آزاد و غیرانتفاعی، تحصیلات عالی را به سرانجام رسانده، به منزل مراجعت

حلوای تلخ

عواقب کار در محیط‌های غیر زنانه

دیوار

۳۱

ش ۱۲۸

قند شیرین، نمک شور، آش داغ، اما حلوای چی؟ حلوای چه مزه‌ایست؟

فکر نکنید تا حلال حلوای نخورده‌ام. جهت اطلاع عرض کنم که پختن آن را هم در رنگ‌بندی‌های مختلف تجربه کرده‌ام.

اما حلوای برخلاف تصور عمومی، همیشه شیرین نیست. حلوایی که برای رو کم کنی است و آن قدر شورش را در می‌آورند که نمی‌شود خورد. یا حلوای کار کردن زنان در بیرون از خانه، گاهی آن قدر تلخ می‌شود که حتی با گفتنش کام آدم تلخ که نه، زهرمار می‌شود.

خانم موقری برای این که به قول خودش در خانه کلفتی نکند و خدمت به همسر و فرزندانش را کلفتی می‌داند، منشی اداره می‌شود و از درست کردن چای تا باز کردن سیفون توالت را با میل و رغبت می‌پذیرد؛ چون خیال می‌کند روی پای خودش ایستاده.

زنی که اگر شوهرش به جای شما، گفت تو؛ چند روز خانه را به زندان گوانتانامو با اعمال شاقه تبدیل می‌کند، هر نوع تحقیر، سرزنش، متلک، نگاه سنگین و برخورد سبک را به جان می‌خورد چون نمی‌خواست کلفت خانه باشد!

زنی که همیشه از کوتاهی شوهرش به خانه و زندگی می‌نالید، حالا همه وقتش صرف کار و کار می‌شود و چند وقتی است احساس می‌کند چرا بیپه‌ده خود را پاینده زندگی کنم؟!



اما سوسن خانوم... ایشان که از قضای روزگار، لیسانس خود را در رشته «رایانه» اخذ کرده و اتفاقاً در دانشگاه آزاد شنگول آباد سفلی شاگرد اول هم شده بود، طبیعتاً باید خیال آسوده‌تری می‌داشت. به همین دلیل، این بانوی تحصیل کرده، بیش‌تر روی انتخاب همسر از میان موجودات رو به انقراضی به نام «خواستگار خوب» تمرکز کرده و یافتن شغل را سپرده بود به این که از شرکت‌های متعددی که در آن‌ها ثبت‌نام کرده و مصاحبه داده بود، پاسخی دریافت کند. بالاخره آن روز موعود رسید. از یک شرکت تماس گرفتند... سوسن خانم سراسیمه خود را به مکان مورد نظر رساند و فرم مهمی را که آینده‌اش به آن بسته بود در دست گرفت. ناگهان از پشت شیشه، یکی از آن موجودات نادر را که اتفاقاً خیلی هم به ایده‌آل‌هایش نزدیک بود، مشاهده کرد. همان جوانی بود که هفته پیش با مادرش آمده بود خواستگاری.

هیجان زده از مسئول پذیرش پرسید: ببخشید، اون آقا هم این جا کار می‌کنن؟

مسئول پذیرش از بالای عینک نگاهی به اون آقا انداخت و جواب داد: اول قرار بود این آقا رو برای این کار استخدام کنیم، ولی وقتی شما اومدید، به ایشون جواب منفی دادیم.

- چرا؟ چون من شاگرد ممتاز بودم؟ نمره‌هام بالاتر بود؟

- نه. اتفاقاً ایشون شاگرد ممتاز دانشگاه دولتی بود. نمره‌هایشان هم خیلی بالا بود. تجربه کاری هم داشت.

- پس چرا؟

- رئیس شرکت اعتقاد دارن برای استخدام، کلاً خانوما اولویت دارن!

- چون بهتر کار می‌کنن؟

- نه. خب یه ملاحظاتی هست دیگه... بگذریم... فرمتون رو تحویل بدید. فردا تشریف بیارید.

سوسن خانوم در حال خارج شدن از دفتر پذیرش، نگاهی به آن موجود نادر انداخت. از آن نگاه‌هایی که یک خانوم شاغل، به یک خواستگار بی‌کار می‌اندازد. خواستگار بی‌کار اما اصلاً نگاهش نکرد. در حالی که تصویر وارونه سوسن خانوم روی سنگ‌های صیقلی کف سالن از او دور می‌شد، زیر لب زمزمه کرد: اگه تو این جا نیومده بودی، الان من استخدام شده بودم. با هم ازدواج می‌کردیم و با کمک هم کارای شرکت رو به بهترین نحو انجام می‌دادیم. اما حالا من به پسر بی‌کارم و تو یه دختر شاغل. من باید دنبال کار بگردم و تو دنبال شوهر. پس بگرد تا بگردیم.

زندگی هر خانم تحصیل کرده‌ای است! فایده تحصیل در هیچ عرصه دیگری غیر از اشتغال خارج از منزل، نشان داده نمی‌شود. درس خواندن، تأثیری در زندگی شخصی، تربیت فرزند، بینش و بصیرت انسان و هیچ چیز دیگری ندارد!

خلاصه این دخترخاله‌های قصه ما هم از این اصل بدیهی مطلع و در نتیجه شدیداً جویای شغل بودند.

پری خانوم، به طرز فجیعی معتقد بود که باید شغلش در ارتباط با رشته تحصیلی‌اش باشد تا این همه هزینه و عمری که صرف درس خواندن کرده، هدر نرود. به همین منظور تلاش‌های غیر قابل تصویری در این راستا انجام داد؛ اما چون این راستا برایش جور نشد، مجبور شد راستا را رها کند و پس از کلی در به دری و به این و آن سپردن، با مدرک لیسانس «جغرافیای روستایی با گرایش جنگلبانی با تأکید بر رویش درختان نهان‌دانه» در یک قنادی به عنوان فروشنده مشغول به کار شد.

کارفرمای محترم پری خانوم، به طرز فجیعی معتقد بود که این کار فروشنده‌گی به هیچ وجه از عهده یک مرد برنمی‌آید و رویکرد امروز جامعه مدرن، ایجاب می‌کند که فقط و فقط پری خانوم، با همان مدرک فوق‌الذکر، باید پشت ویتترین مغازه بایستد!

شادی خانوم برعکس پری خانوم، توی قید و بند مدرک و رشته نبود. از منشی‌گری خوشش می‌آمد و عقیده داشت برای خانوم‌ها شغل مناسبی است. اما هر جا می‌رفت، به دلیل نداشتن «ظاهر مناسب» و «روابط عمومی بالا» که دو شرط اساسی منشی‌های خانوم است، پذیرش نمی‌شد.

البته او هم در راستای رسیدن به هدف والایی که داشت، تلاش‌های خستگی‌ناپذیری انجام داد: چندین مورد عمل جراحی زیبایی، انواع خط‌های دائمی و تتو، استفاده خارق‌العاده از انواع کرم‌ها، ژل‌ها، رنگ‌ها، روغن‌ها و... آن قدر به این تلاش‌ها ادامه داد تا بالاخره یکی از دو شرط اساسی را دارا شد و با استفاده از روش‌هایی فوق بشری مثل: آشنا دیدن و زیر میزی و... به استخدام یک شرکت نائل آمد. اما این تازه اول ماجرا بود. چون طبیعتاً شرکت مربوطه، شرط دوم را هم از او می‌خواست و این جا بود که شادی خانوم مجبور شد برای بالا بردن سطح روابط عمومی خود، پیش یک منشی با سابقه دوره ببیند. این که فرکانس و لحن صدایش را در هنگام صحبت با تلفن به چه صورتی باید تغییر دهد، این که الفاظ «جان» و «قربون شما» و کلماتی از این دست را در چه موقعیت‌هایی به کار گیرد و...